



پیغام عشق

قسمت هفتصد و یکم



به نام خدا

با اشتیاق تمام شیرجه‌ای به دریای مثنوی و غزلیات مولانای جان، این پیر خرد می‌زنم تا کلیدهای دیگری را پیدا کنم، زیرا می‌بینم پشت درهای بسته زندگی گنج و سرگردانم، باشد که امانت‌دار کلیدهای مولانا باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

۲۶- کلید عشق:

عشق یعنی خود را به‌عنوان زندگی شناختن، یعنی عنایت، هدایت، یعنی فضاگشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشق جز دولت و عنایت نیست

جز گشاد دل و هدایت نیست

۲۷- کلید شادی بی‌سبب و نشاط عاشقی:

ما خلق شدیم برای گسترش شادی و فضاگشایی درون، ما این گنج پنهان را نشناختیم و زندگی را باختیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱

نشاط عاشقی گنجیست پنهان

چه کردی گنج پنهان را چه کردی؟

۲۸- کلید نظر و دید خدا:

این هشیاری جسمی و دید من ذهنی باید بسوزد تا چشم عدم بین ما باز شود و در نظر و دید خدا برویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بَصَر

در نظر رَو، در نظر رَو، در نظر

۲۹- کلید «مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَد»:

به من ذهنی بمیریم تا «مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَد» زندگی زنده را از نفس مرده ما بیرون بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَد

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

۳۰- کلید سنگ امتحان:

نمی‌شود با مرکز همانیده دکان باز کنیم و ادعا کنیم طلای هشیاری ما خالص است، زیرا حوادث زندگی سنگ محک و

امتحان دارند و طلای ما را می‌سنجند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

بر دکان، هر زر نما خندان شده‌ست

ز آنکه سنگ امتحان، پنهان شده‌ست

۳۱- کلید خلوت با خدا:

وقتی با خدا در خلوتیم و راز و نیاز می‌کنیم، نباید هیچ فکری، هیچ شخصی و یا هیچ انسان برگزیده‌ای را به خلوت خود راه دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

۳۲- کلید کامل جان آمده‌ایم:

ما انسان‌ها همه عارفی هستیم که به غیر از زندگی استادی نداریم، با فضاگشایی نوبت خوش اقبالی خود را می‌زنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

خواجه تو عارف بده‌ای، نوبت دولت زده‌ای

کامل جان آمده‌ای، دست به استاد مده

۳۳- کلید با ذهن خدا را جست‌وجو نکنیم:

خدا را نمی‌توان با ذهن فهمید و یا در جایی جست‌وجو کرد، با آزاد کردن هشیاری از تله من‌ذهنی باید به خدا تبدیل شد، مولانا می‌گوید، من نمی‌دانم، اگر تو مرکزت را عدم کرده‌ای و می‌دانی بگو.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست و جو

من نمی دانم، تو می دانی، بگو

۳۴- کلید شادی به جای غم با نیشکر کوبیدن:

نیشکر کوبیدن یعنی فضاگشایی کردن، یعنی شاد و شاکر بودن، یعنی بخشش و روا داشتن زندگی برای همه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

نیشکر کوبید، کار این است و بس

جان برافشانید یار این است و بس

۳۵- کلید مشتری واقعی:

به خاطر مشتری های بی شکوه دنیایی زندگی را می بازیم و در آخر می بینیم تنها مشتری واقعی ما خدا بوده و بس.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشْتَرِی ماست اَللهُ اشْتَرِی

از غمِ هر مُشْتَرِی هین برتر آ

اشاره به سوره توبه آیه ۱۱۱

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ ...»

«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است ...»

۳۶- کلید نَفَخْتُ:

مواظب روح باش و دَم ایزدی را هدر نده و به جهت‌های دنیا و علت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد نرو، همه آن‌ها عاریه و بیهوده هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جَز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابِ آمَدَه‌سَتْ

روح را باش، آن دگرها بیهوده‌ست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتْ رُو ز نَفَخْتُ بَیْذِیر

کارِ او کُنْ فِیکُونِ سَتْ، نه موقوفِ علل

۳۷- کلید بی‌جهات و عالم الهی:

من ذهنی ما را به جهت‌های دنیا می‌کشاند تا با پول بیشتر، مقام بالاتر و یا از همه بهتر بودن «من» خود را حفظ کنیم، اما نیروی زندگی با حوادث ریب‌المنون ما را دچار بلا می‌کند تا بفهمیم سوی ما بی‌سویی و عدم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

۳۸- کلید نقد کن فکان:

اتفاق این لحظه هدیه نقد زندگی ست که نیروی کن فکان برای ما پیش می‌آورد تا الگوی همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و آزاد شویم، و گوش به وعده‌های دروغین من ذهنی ندهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

چون بُود ای دلشده چون؟ نقد بر از کُن فیکُون

نقدِ تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده

۳۹- کلید ترازو:

درون هر انسانی ترازویی ست که اگر فضا را باز کنیم، هم کفه همانیدگی‌ها را می‌بینیم و هم کفه روشنی حضور خود را می‌بینیم که چقدر با زندگی روشنیم و چقدر همانیده می‌شویم و از ترازو کم می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

۴۰- کلید استفاده از تجربه ثقات:

ثقات انسان‌های مورد اعتمادی مثل مولانا هستند که چراغ هدایت را برای بشر روشن کردند و فرمودند، اگر عنایت خدا را می‌خواهید به نفسانیات خود بمیرید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

وَأَنْ عَنایت هست موقوف مَمات

تجربه کردند این ره را ثقات

۴۱- کلید فراغت از دام و سبب:

هر علتی که ذهن نشان می‌دهد از بیرون آمده است تا ما سبب‌ها را ببینیم و به دام ذهن بیفتیم، و اگر تابش نور و عشق خدا نبود، شهوت بت‌ها دمار از ما درمی‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خُود،

اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

۴۲- کلید مسبب:

فضاگشایی و تسلیم ما را به سلطان دانای زندگی وصل می‌کند و خرد الهی در این فضای گشوده می‌ریزد و غیر ممکن‌ها را ممکن می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین

آنچه ممکن نَبُود، در کفِ او امکان بین

۴۳- کلید تضرع و نیاز به زندگی:

برای نیازهای من‌ذهنی به چیزهای دنیایی هر لحظه به درگاه خدا تضرع کنیم و بگوییم خدایا تنها به تو نیاز دارم که هادی زیستی و بندهایی که مرا به دنیا بسته تو می‌توانی مثل روز الست باز کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۹

پس تضرع کن که ای هادی زیست

باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

۴۴- کلید خورشید عدم:

آشتی با اتفاق این لحظه روزنی از تاریک خانه ذهن باز می کند و خورشید عدم از همان روزن می تابد و ترس و شرم و ناموس من ذهنی را ذوب می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هر که از خورشید باشد پشت گرم

سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

۴۵- کلید جهد و تلاش:

در برابر اتفاقاتی که ما را به واکنش وامی دارد، سکوت و فضاگشایی کنیم، این تنها کوششی است که سنگی دل ما را به معدنی از نور تبدیل می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۳۹

جهد کن تا سنگی ات کمتر شود

تا به لعلی، سنگ تو آنور شود

۴۶- کلید آشتی:

این لحظه که همیشه این لحظه است با زندگی آشتی کنیم و دیگران را مقصر و مسئول وضعیت‌های زندگی‌مان ندانیم، اگر با زندگی در صلح باشیم این جهان برای ما بهشت می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳

من که صلحم دایماً با این پدر

این جهان چون جنت استم در نظر

۴۷- کلید حیرانی:

مولانا کلید حیرانی را به ما می‌دهد و می‌گوید، الگوهای زیرکی من ذهنی را بفروشیم تا با حضور ناظر حیران شگفتی‌های هستی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظنّست و حیرانی نظر

۴۸- کلید دل نبستن به بی‌وفایان:

من ذهنی بی‌وفاست و بی‌وفایان و همانیدگی‌ها را به مرکز ما می‌آورد، مرکز و ریشه ما در خاک عدم است، ما نباید این خاک را آلوده کنیم چون در آخر به همان خاک عدم پناه می‌بریم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

رُو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم

دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

۴۹- کلید کشته‌اله:

کشت خداوند مرکز عدم است و ما نباید روی کشت خدا چیزی بکاریم، ولی ما تخم همانیدگی‌ها را روی کشت خدا کاشتیم و این تخم‌ها همه فاسد و پوسیده بودند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کِشتِ اوّل کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

۵۰- کلید خدا برای ما کافی‌ست:

تسلیم شویم تا گور من‌ذهنی را بشکافیم و از چاه همانیدگی‌ها بالا بیاییم و دلمان را میدان نور بکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیَم بی داروَت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

با سپاس از برنامه‌انسان‌ساز گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۰۳، غزل شماره ۶۱۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

ای خواجه بازرگان، از مصر شکر آمد

وان یوسف چون شکر، ناگه ز سفر آمد

ما انسان‌ها به عنوان امتداد خداوند، پس از سفر طولانی خود که به ذهن رفته و هشیاری را در نقطه چین‌ها به تله انداختیم، حال در اثر فشار دردها و جست‌وجوی اصل خویش در چیزها که به ما زندگی نداد و همچنان سرگردان و ناکام، در دایره همانیدگی‌ها در غم بیش و کم آفلین، فسرده و منجمد شدیم، حال، ناگهان به امر قضا و کن‌فکان، زمان بیداری خود را دریافتیم و با کمک بزرگان و زندگان به عشق که همواره زکات روی خوب، را از دیدار با یگانه معشوق ازلی و ابدی می‌پردازند، آگاه شدیم و پی به حقیقت گنج حضور بردیم؛ حقیقتی که وجود ما انسان‌ها، سال‌ها منتظر درک و دریافت آن بود و اما انبوه همانیدگی، با عینک‌های حاصل از دید آن، مانع این خرد و بینش؛ و پس از پیمودن این سفر طولانی و تجربه‌های گوناگون در ذهن و چشیدن خوشی‌های آفل و زودگذر، با حقیقتی دیگر، و رای آن‌چه ذهن بتواند آن را دریابد، شادی و حقیقتی را تجربه کردیم که در این شادی خود را منبع زندگی یافتیم؛ که هریک از ما انسان‌ها به چشمه کوثر خداوند وصل است و بی‌هیچ مانع و واسطه خود عین او؛ خلیفه و جانشینش در زمین.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

روح آمد و راح آمد، معجون نجات آمد

ور چیز دگر خواهی، آن چیز دگر آمد



و در این بیداری، معجون و عصاره تمام رستگاری و نجات انسان، در مرکز خالی از چیزها، در دل ساده و بی نقش، در مرکز عدم، در بودن و زیستن در این لحظه ابدی تجربه شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

آن میوه یعقوبی و آن چشمه ایوبی

از منظره پیدا شد، هنگامِ نظر آمد

یعقوب در هجران یوسف، چشمانش نابینا شد و با آمدن یوسف، سو گرفت و بینا گشت؛ دل ما یعقوبیان نیز در هجران یوسف حضور، از درد فراق نالان و همواره رنجور، اما چاره کار را جست و جو در این چیز و آن چیز دیدیم و این دل، هر روز غمگین تر و افسرده تر، تا جایی که گاه بارها به خود گفتیم، خدایا، همه چیز ظاهراً خوب است، پس چرا این قدر دل تنگم و بی قرار، و این همان درد اصلی انسان، درد دوری از اصل خویش، درد بی پدر بودن و یتیم ماندن، درد فراق و هجران از پروردگار و خالق و معبودمان، که همه ما انسان ها در ذهن، علی رغم هیاهویی که اطراف خود به پا کرده ایم، خودمان خوب می دانیم که چقدر تنهایی و دلمان از این تنهایی در رنج و از این فراق و دوری در تبوتاب!

اما با آگاهی از این خبر بزرگ که ما صدای پیچیده در ذهن نیستیم، که ما هیچ یک از تصاویر و صورتها نیستیم، که ما افکار از پی هم آینده نیستیم، ناگهان با شکاف میان افکار در فاصله و فضای میان دو فکر، در سکوت و آرامش درون، جایی که هشیاری از هشیاری آگاه می شود، خبر بزرگ برملا می گردد و دل انسان آرام می گیرد و چون یعقوب دست از جست و جو می کشد، تسلیم می شود و رضا به قضا و کن فکان الهی می دهد و چون ایوب در دیدن مصیبت های به بار آمده در ذهن، با هشیاری نظر می نگرد و صبر می کند و همواره با پذیرش هر لحظه و بودن در حقیقت بزرگ همان لحظه و اقرار به پیمان دیرینه الست، آن گاه یوسف در هجر رخ می نماید، چشمانش بینا می شود و روی مبارک خویش عشقی خود را می بیند؛ و چشمان کور ما نیز آن گاه که دست از تکاپوی ذهنی برداریم، صبور باشیم و تسلیم، یوسف حضور را می بیند و بینا می شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

خضر از گرم ایزد بر آبِ حیاتی زد

نک زُهره غزل‌گویان در برجِ قمر آمد

کرم و لطف خداوند در هر حال همراه انسان که همواره خداوند در کار اوست تا بیدار شود و از ظلمات ذهن، راهی دیار یکتایی و آب حیات را بنوشد و چه اتفاقی در جهان از این مبارک و فرخنده‌تر که طالع شوم ذهن، به یمن مبارک یوسف حضور، همه سعد شود و غرق در شادی و نور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

آمد شهِ معراجی، شب رست ز محتاجی

گردون به نثارِ او، با دامنِ زر آمد

آن‌گاه پادشاه زندگی، آماده تا روحش را در بی‌کرانِ آسمان گشوده به پرواز درآورد و فلاح و رستگاری خویش را ببیند که بی‌هیچ علت و سبب، بدون چشم‌داشت نوازشی و خواهشی از نقطه‌چین‌ها، پادشاه دو عالم است و تمام کائنات، کمر به خدمتش بسته و در کارش تا او را آن‌گونه که شایستهٔ خلیفهٔ خداوند است، تکریم کنند و آرج نهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

موسیٰ نهان آمد، صد چشمه روان آمد

جان همچو عصا آمد، تن همچو حجر آمد

و آن‌گاه جان خویش را در انبوه بی‌شمار همانیدگی چون موسی می‌بیند که در سرزمین مقدس بیداری و آگاهی، کفش‌های همانیدگی را از پا درآورده و معجزه می‌کند که در پرتو فضای عدم و تسلیم، سیاهی‌ها را می‌شکافد و نور بیرون می‌آورد؛ سنگ‌های غرور و کبر و منیت و خودخواهی و تعصب و عصیان و قضاوت و مقاومت ذهن را می‌شکافد و



پذیرش و صبر، شکر و تسلیم، عشق و مهر بیرون می‌آورد و هزاران برکت و خلاقیت از خود در جهان می‌پراکند و جهان و جهانیان را مست اعجاز خود می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا

عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد

دیگر عیسی جانش که از مرده ذهن بیرون آمده، جذب هیچ نقطه‌چین همانیدگی نمی‌شود؛ از آخر این دنیا نمی‌خورد که شادی او را چشیده و خوشی آفل هیچ همانیدگی کششی برایش ندارد که جذب عنایت و رحمت عالم‌گستر پروردگار و خالق بی‌نظیر و یکتای خویش گشته!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

چون بسته نبود آن دم، در شش جهت عالم

در جُستن او گردون، بس زیر و زبر آمد

دیگر دم زنده کننده‌ی او در نقطه‌چین‌ها به تله نمی‌افتد و با تعهد به عهد آلت و خالی کردن مرکز از غیر، همواره همه‌چیز را جز زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، نااصل‌کار می‌پندارد و بازیچه می‌گیرد و از هر اتفاق و پیش‌آمدی برای گشودن فضا و تسلیم محض و از سر رضا و آشتی با وضعیت درآمدن، مدد می‌جوید و متوسل به خواست قضا و کن‌فکان الهی می‌شود و این هشیاری با این آگاهی و بینش در او به جست‌وجوی خود می‌پردازد، تا آن ذره ناگهان دهان بگشاید و تمام آفلین و لاشه‌های به‌جا مانده از همانیدگی‌ها را به یک‌باره، به امر قضا و کن‌فکان ببلعد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید، چون جست از کمین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

آن کاو مثلِ هدهد بی تاج بُد هرگز

چون مور ز مادر او بر بسته کمر آمد

و آن گاه انسان، تاج «کَرَمنا» را بر سرش می بیند که از هنگام خلقت و عزیمتش بر زمین، این چنین باشکوه، با انبوهی از سپاهیان زمین و آسمان، برای یاری او در به جا آوردن امانت و ودیعه الهی بسیج شده اند؛ آن گاه درمی یابد و خود را می بیند که خود او نیز از همان ابتدای خلقت، کمر به بندگی او بسته و هرچند به اشتباه راه را رفته و جذب ظلمات ذهن شده، اما در برابر خالقِ مهربان خود را می بیند که وجود نتراشیده و نخراشیده اش را مژده آینه ای صاف می دهد و این چنین با تضرع و زاری و اقرار به این جهل و نادانی به سوی او و در پناه او می گریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

در عشق بُود بالغ، از تاج و کمر فارغ

کز کرسی و از عرشش، منشورِ ظفر آمد



و آن گاه از خرد و حکمت خداوند، چشمه‌ها در درونش جوشیدن می‌گیرد و از شتاب‌زدگی و عجله و بی‌صبری خود را در پناه این مرکز، صبور و آرام می‌یابد که از نیازهای روان‌شناختی رسته و بر کرسی و سماوات او تکیه زده و عقل، قدرت، هدایت و امنیت را از خالق خویش دریافت می‌دارد و شب را پیش او به روز می‌رساند.

حدیث:

«إِنِّي أُبَيِّتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي.»

«من در نزد پروردگارم، بیتوته می‌کنم و او به من غذا می‌دهد و مرا سیراب می‌کند.»

یعنی انسان زنده به زندگی، از اجسام زندگی نمی‌گیرد و تمام احتیاجش بودن در این لحظه ابدی و آگاهی هشیاری از هشیاری است و از هر جهت سیراب.

*بیتوته: شب را به صبح آوردن، شب نخفتن، بیدار ماندن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

باقیش ز سلطان جو، سلطان سخاوت‌خو

زو پرس خبرها را، کاو کان خبر آمد

حقایق عالم گشوده را از زندگان به عشق می‌شنوم و هم‌چنان در کار می‌شوم و در کار، تا پرده‌ها درافتد و محرم شوم و خود از دهانش، رازها بشنوم؛ ان شاءالله

والسلام

با احترام،

سرور از شیراز 🙏🌹



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

برگرفته از برنامه ۹۰۰

حضرت مولانا در برنامه ۹۰۰ (گنج حضور) درباره تعهد به ما یادآوری می‌کند که تعهد تو مثل چراغی است که از یک نکبا یعنی باد ناملایم خاموش می‌شود، تعهد تو شل است تعهد ما وقتی شل است که با مرکز همانیده یعنی با من ذهنی تعهد بکنیم، اگر حقیقتاً فضا را باز کنیم و مرکزمان عدم بشود این تغییر صورت خواهد گرفت مرکز عدم نگه خواهیم داشت.

مداومت و تکرار لازم است که اگر می‌خواهیم از این حالت به اصطلاح درد و صدمه زدن به خودمان رها بشویم، اگر ما با این چیزهای جهانی همانیده بشویم می‌رویم به زمان مجازی گذشته و آینده، هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم در این حال دو تا خاصیت مقاومت و قضاوت در ما به وجود می‌آید.

مقاومت یعنی نمی‌توانید از اتفاق این لحظه با یک چیزی که ذهنتان الآن نشان می‌دهد به صورت عکس که مربوط به بیرون است دست بکشید، مقاومت یعنی این که از آن چیزی ذهنتان نشان می‌دهد شما زندگی می‌خواهید و مقاومت ما را قربانی آن چیزی می‌کند که ذهنمان نشان می‌دهد.

قضاوت هم درواقع خوب و بد کردن براساس عقل همین همانیدگی‌هاست، قضاوت و مقاومت معنی‌اش این است که ما تنها هستیم و در این جهان هستیم، مرکز ما همانیده است و یکی دیگر از خاصیت‌های این من ذهنی که در اثر همانش با چیزهای آفل یعنی گذرا و قضاوت و مقاومت به وجود می‌آید دانستن است.

هر من ذهنی می‌گوید من می‌دانم وقتی می‌داند نمی‌تواند از دانش اصلی استفاده کند، درواقع ما هر لحظه به دانشی که ذهنمان می‌گوید و این لحظه به ما نشان می‌دهد استفاده می‌کنیم و این درست نیست.

ما باید متوجه باشیم و کاری به آن چیزی ذهن نشان می‌دهد نداشته باشیم برای این که ما به خودمان خیلی خوب تلقین کردیم که آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد زندگی ندارد، این‌ها تصاویر ذهنی هستند، این‌ها زندگی ندارند پول به



درد می خورد ولی زندگی ندارد خانه به درد می خورد، ولی زندگی ندارد همسر به درد می خورد، ولی زندگی ندارد زندگی نمی تواند به شما بدهد بچه هم همین طور، هرچیزی که ذهنتان نشان می دهد زندگی ندارد زندگی شما نه وضعیت زندگی شما، وضعیت زندگی با زندگی فرق دارد. زندگی در شما همیشه زندگی می شود، زندگی از جنس خداوند است و یک چیزی بی فرمی است، ولی وضعیت های بیرونی هستند که ذهن تجسم می کند وضعیت بدنی ما وضعیت فکری ما، میزان پول ما، وضعیت کار ما، رابطه با همسرمان، بچه مان، برادر و خواهرمان، تمام این روابطمان، این ها وضعیت هایی هستند که ذهن نشان می دهد.

اگر کسی نخواهد از این ها زندگی بگیرد مقاومت هم ندارد می گوید که من با این ها کاری ندارم، با چی کار دارم با فضایی که الان باز می کنیم این فضاگشایی همکاری با زندگی است و شما دارید ثابت می کنید که من خصم دل نیستم چون دل آن فضاست اگر آن را می بندید دشمنش هستید و اگر باز می کنید دوستش هستید.

با تشکر

پروین از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

